



یک زهرای قصه‌پرداز



هدی برهانی

آموزگار

«زهرای همه کارها را آهسته انجام می‌داد. از همه آهسته‌تر کتاب خواندن‌های شبانه را. مساله ریاضی که بچه‌های کلاس یک‌ربعه حل می‌کردند از او یک ساعت وقت می‌گرفت. وضو گرفتن

دو دقیقه‌ای یک ربع! بستن بند کفش‌ها سه دقیقه و خواندن کتاب یک شبی، سه شب! بیشتر وقت‌ها هم یادش می‌رفت کتاب را برای پس دادن به کتابخانه همراهش بیاورد. به عبارتی یکی یکی کتاب می‌برد و پنج تا پنج تا پس می‌آورد و البته با این کارهایش همه معلم‌ها را کلافه کرده بود. اما نمی‌دانم چرا فکر می‌کردم چیزی در کارهای زهرای هست که ما از آن سر در نمی‌آوریم.

برخلاف تصور همه که معتقد بودند زهرای یک جای کارش در درس‌ها می‌لنگد، من از کتاب خواندنش راضی بودم. دقیق می‌خواند و دقیق‌تر خلاصه می‌نوشت. گاهی فکر می‌کردم خلاصه‌ها را از روی کتاب‌ها می‌نویسد، برای همین یک‌بار بی‌مقدمه از او خواستم خلاصه کتابی که هفته قبل خوانده را در مدرسه بنویسد. نتیجه دقیقاً مثل همیشه بود. باربیزترین جزئیات و توصیفات.

بعد از نوروز، «قصه‌های من و بابام» در کلاس خیلی محبوب شده بود. آنقدر محبوب که بر سر امانت گرفتنش مراغه می‌شد. بچه‌ها می‌خواستند زودتر کتاب را به خانه ببرند. در کشاکش حل این دعوایا بود که دیدم در لیست، نوبت به زهرای رسیده است. اتفاقی که می‌توانست مشکل را بغرنج‌تر کند. برای حل این ماجرا راه حل خاصی نداشتم. دلم را به دریا زدم و کتاب را طبق نوبت به زهرای امانت دادم. دوشنبه بود و خودم را آماده کرده بودم که تازه پنجشنبه کتاب را به مدرسه بیاورم! زنگ آخر زهرای را صدا کردم و به او گفتم دو روز بیشتر وقت ندارد. اگر داستان تمام نشد، می‌تواند نامش را در انتهای لیست دوباره بنویسد و مجدداً کتاب را به خانه

ببرد. مظلومانه چشمی گفت و رفت.

سه‌شنبه صبح بود که او را دم در دفتر دیدم. خیال می‌کردم آمده تا وقت بیشتری بگیرد. وقتی برای پاسخ دادن به او رفتم کتاب را در دست‌هایش دیدم!

با همان بی‌خیالی و صبری که فقط مخصوص خودش بود گفت «کتاب تموم شد خانوم. خیلی هم خوشم اومد. می‌خوام بقیه‌اش رو هم ببرم خونه.» باور نمی‌کردم کتابی که از کتاب‌های معمول دیگر طولانی‌تر و قطورتر بود به این زودی تمام شده باشد. از زهرای خواستم داستان عکسه‌ای کتاب را برایم تعریف کند. لای صفحات را باز کردم و به یک سری نقاشی اشاره کردم. شروع کرد به تعریف کردن. داستانی طولانی و مبسوط از آن سه عکس کوچک ساخت و تعریف کرد!

دهانم از تعجب باز مانده بود.

حالا علت تاخیرهای بی‌شمار زهرای را می‌فهمیدم. در آن ذهن کوچک و بچگانه، قصه‌های زیادی رژه می‌رفتند. قصه‌هایی که پر بودند از خلاقیت. از توجه به جزئیات. ذهن داستان‌سرای زهرای، برای پرداختن به مسائل پیش پا افتاده‌ای مثل چا گذاشتن کتاب و دفتر، بیش از اندازه شلوغ بود. ☞



در نخلستانی از
فانوس همقدم
«ابودحداح» می‌شویم
و پا به نخلستان و
تاکستانش می‌گذاریم.
جایی که از کودکی با آن
انس گرفته و حالا تمام
مایملک و دارایی‌اش به
حساب می‌آید. خواندن
وقایعی که پیرامون این
مکان اتفاق می‌افتد
خالی از لطف نیست

مروری بر کتاب نخلستانی از فانوس

قصه یک دوراهی

زینب آزاد

روزنامه‌نگار

«همواره انتخاب بین دوراهی‌ها از دشوارترین انتخاب‌هایمان بوده است. به جان کندن می‌ماند. بستگی به دلبستگی‌ات دارد. محبت هر کدام در دلت پررنگ‌تر

باشد، انتخابت را آسان‌تر می‌کند؛ به راحتی از دیگری دل می‌کنی تا آن‌را که محبوب‌تر است به دست بیاوری. فرقی نمی‌کند شخص باشد یا مال، دین باشد یا دنیا.

سید حسین امیرجهانی را تحت عنوان فیلم‌نامه‌نویس می‌شناسیم. او که با نگارش فیلم‌نامه سریال «پدر» پا به قله شهرت خود گذاشته است، حالا دست به قلم شده و برای نوجوانان قلم زنی می‌کند. «نخلستانی از فانوس» عنوان کتابی است به قلم او که روایتی تاریخی- مذهبی را در لفافه داستانی عاشقانه بیان کرده و به رشته تحریر درآورده است. داستان با سرکشی فرشته آب آغاز شده و پس از هبوط او و هیبت هیولایی جدیدش به زمین، وارد وادی انسان‌ها می‌شود و مخاطبان را همراه قلم روان نویسنده کتاب صفحه به صفحه پیش می‌برد.

در نخلستانی از فانوس همقدم «ابودحداح» می‌شویم و پا به نخلستان و تاکستانش می‌گذاریم. جایی که از کودکی با آن انس گرفته و حالا تمام مایملک و دارایی‌اش به حساب می‌آید. خواندن وقایعی که پیرامون این مکان اتفاق می‌افتد خالی از لطف نیست، به خصوص زمانی که متوجه شوید به موازات داستان ابودحداح، دویا چند داستان دیگر را به روایت فرشته آب گره می‌زنید.

«غزاله» دختری است که در کودکی مادرش را از دست داده و حالا همراه با پدر تاجرش مسافر این شهر و آن دیار شده است. نکته جالب توجه در زندگی غزاله آنجاست که از بدو تولدش لقب بدشگونی را به او داده‌اند چرا که در زمان تولدش زراعت‌ها بی‌ثمر شد، مادرش فوت کرد و پدرش در آستانه فقر قرار گرفت. اما از آنجا که معتقد به «من کان یُریء العِزّه. قُلِّیْهُ العِزّه جمیعاً» هستیم، دست زیر چانه زده و نظاره‌گر سرنوشت پر عزت غزاله می‌شویم.

گره اصلی داستان را آنجایی می‌بایم که ابودحداح شاهد صحبت‌های پیرمردی با رسول... (ص) است. او که از همسایه یهودی خود گله و شکایت پیش پیامبر آورده، می‌گوید که این مرد به خاطر دانه‌ای خرما فرزندان مرا توبیخ کرده و قیل و قال راه انداخته است. پیامبر برای راضی کردن آن مرد به خانه‌اش می‌رود اما او راضی نمی‌شود. ابودحداح هم محبت می‌کند و می‌خواهد در عوض نخلی از نخلستانش، آن درخت را از مرد یهودی خریداری کند. پیامبر در عوض این کارش، مژده درخت بهشتی به او می‌دهد. از طرفی ابودحداح که دل در گرو غزاله دارد، نخلستان و تاکستانش را مهریه او قرار داده است. این را به خاطر بسپارید!

آن فرشته هبوط یافته را که پیش ترکفتم، حالا با هیبت جدیدش ساکن تاکستان خشک و سرد ابودحداح شده است. از قضا در یکی از روزها حسنین (ع) مفقود شده و تمام صحابه و یاران در پی یافتن آنها همه جا را زیر و رو می‌کنند تا زمانی که غزاله آنها را در کنار هیولا، در تاکستان می‌یابد. پس



از ورود پیامبر به باغ، هیولا شرح ماوقع سرگذشتش را بیان می‌کند. پیامبر و حسنین (ع) هم در حق او دعا می‌کنند و از آن به بعد مسؤول رساندن درووها و تهیات مخلوقات به عالم بالا می‌شود. از دعای اینان تاکستان خشک ابودحداح هم برکت یافته و انگورهای خندانی را در ضم حریر مدینه به بار می‌آورد.

همه اینها را کنار بگذارید. مرد یهودی طمعکار را به میان داستان بیاورید که پس از مشاهده تاکستان به آن زیبایی به چند نخل رضایت نمی‌دهد و چشم طمع به تاکستان دارد.

اینجای داستان لحظه حساسی برای ابودحداح است. او که حالا بر سر دوراهی دین و دنیا مانده است باید اساسی‌ترین تصمیمش را بگیرد. از طرفی اگر تاکستان را به مرد یهودی بدهد، مهریه غزاله چه می‌شود؟ اگر ندهد قولش به رسول خدا را چگونه جبران کند؟ اینجاست که شاهد تنیدگی دین و دنیا می‌شویم. انتخاب بین دو دلبستگی، دو محبوب، تصور کن محبوبی که برایش «بابی انت و امی و نفسی و مالی» می‌خوانی رحمت للعالمین باشد، محبوب خدا و مخلوق باشد، آن وقت تمام وجودت آرام می‌گیرد و شور و شغف و برکت است که به زندگی‌ات روانه می‌شود. از طرفی محبوب دنیایی‌ات، معشوقه‌ات حتماً از این تصمیم ناراحت خواهد شد. حالا باید بر خود نهیب بزنی که کدام ارج و قرب دارد و کدام ارزشمندتر است. صدق و کذب آن «بابی انت و امی» هایت اینجا بروز و ظهور پیدا خواهد کرد.

داستان ذره ذره پیش می‌رود و ابودحداح را در فراز و نشیب زندگی به بازی می‌گیرد. تکلیف تاکستان چه می‌شود؟ سرانجام عقد غزاله و ابودحداح به کجا راه می‌یابد؟

پایان داستان بماند برای آنهایی که منت می‌گذارند و کتاب را می‌خوانند. روایت من از این کتاب منتشر شده در انتشارات جمرکان، روایت تکه‌تکه و مسلماً ناقصی است. تمام شیرینی‌اش در پایان بندی جذاب و منحصر به فرد آن است. اول خودتان بخوانیدش، شیرینی‌اش که در جانتان نفوذ کرد به فرزندانان هدیه کنید. ☞